



لغتنامهٔ دهخدا

ده روزه مهرگردون افسانه ایست افسون
 نیکی بجای یاران فرصت شمار یارا. حافظ
 وگاه از اول کلمه افتد ومعنی کسبه برجای باشد، چون لاله در آلاله، ودرخش در آدرخش،
 وفکانه در آفکانه^۲؛

چون دوتی بسدین است خراسانی وار
 باز کرده سر آلاله بطرف چمن، منوچهری،
 بسمن زار درون لاله نعبان بشار
 چون دواتی بسدین است خراسانی وار، منوچهری

خصمت بود بچنگ خف وتیرت آدرخش
 تو همچو کوه وتیر بدانیدش توصدا. اسدی،
 پیش اندر آمد یکی تند ببر
 جهان چون درخش و خروشان جویبار، اسدی،
 ساده دل کودکا مترس اکون

تزیک آسیب عرفکانه کند، ابوالعباس،
 تیدیل آبهیژه مفتوحه وهمچنین حذف آن از اول کلمه سمعی است وقیاس را در آرای
 نیست.

والف لیلة کلمه آمن عربی را فارسی زبانان گاهی به ای بدل کنند وایمن گویند:
 هرگز ایمن زمار ننشتم

تا بدانستم آنچه خصلت اوست، سعدی،
 هرکه بر درگاه او کرد التجارست از محن
 ایمن است از موج دریا هر که در بوزی نشست، عمید لوبکی،

که اویسیت وخلق فریخته است
 بود فریخته از کید اهرمن، معزی،
 وز روزگار نشاط است وایمنی
 بیده بردشت بدیدی ارمی، منوچهری،

والف آن علامت جمع چون عقب کلمه محتوم بائف درآید میان درالف بانی درآید آسانی تلفظ
 را، چون در شمایان و میان:

گفت فردا شمایان را مثال داده اید که سوی هرات بر چه جمله باید رفت، ابوالفضل بهی،
 شماران را از این اخبار تقصیمی دارم، ابوالفضل بهی
 قوم را گفتم چونید شمایان به نیند
 همه گفتند صواب است صواب است صواب، فرحی،

الف لیله در میان کلمه تیز چنانکه در اون آن، گاه بفتحه بدل شود، چون آشیدن بجای
 آشامیدن و آرمیدن بجای آرمیدن؟ وخوانیدن بجای خوابانیدن وپرداختن بجای پرداختن^۳،

زبیده بر عباسه حسد بردی از بهر آنکه خلیف مادام با وی آرمیدی، تاریخ بزمکه

عوشیدن شنید و آرمیدید یا او

هم خورد وهم آشمیدید یا او نظر من،

دو دام وهر جانسور کش بدیدید

ز گنجی بنزدیک او آرمیدید، فردوسی،

بروز از هیچ گونه نبارمیدیدی

چو گور و آغو از مردم رمیدیدی، ویس ورامین

ببرمیشد عروس خوابانیدید

خوابش بر روی بود و بست دیدید، نظامی،

آنجا که مینماید تو هم نمایید

آدم عیلم خوابش خوابانیدید، سنائی،

اینک از اقبال تو بردخته شد آن خنمی

کاتب کنن الفاظ و بیاریش معانی آمده است، سنائی

از آن بند گنش دیو روی ز میمن

بپرداز و پرداخته کن دل ز کین، فردوسی،

بسم الله تعالی

آ،الف لیله، مقابل همزه یاالف متحرکه، حرف اول است از حروف هجا، ودر حساب جعل ترا
 بیگ دارند.

این حرف چون در اول کلمه باشد گاه همزه مفتوحه بدل شود، چون در آفکانه، افکانه،
 و آفسانه، افسانه^۴،

شکم حادثات آیین

از تهب توفکانه کند، مسعود سعد

ترکیب من افکانه شد از رایش عدت

زان پس که بد از عدت و ز عارضه حامل، سنائی

هینش چون بانگ بر عالم زد افکانه شود

هر شکم کز حادثات دهر باشد حامیه مسعود سعد

پیش خلق شب و روز بر مناقب تست

مدار قصه و تاریخ و آفسانه من، سیف اسفرنگ،

بگفت این سراسر به بودا نوشت
چو پردخته شد نامه را در نوشت. یوسف زلیخای منسوب بسفر دوسی
آن پس در خوابیگه سخت کن

دل ز دیدنم پاک پردخت کن. اسدی. ۶

وگاه بدن فتحه آید چون کھکان (افزاری کنین کوه را) در کھکن که الف بدل فتحه کاف در
کھکن است، و ماهار در مهار که الف بدل فتحه میم است و فراهنگ در فرهنگ معنی کارین، که
الف بجای فتحه راه است:

که برآب و گسل نقش بسااد کرد
که ماهار در بیستی بسااد کرد. رود کسی

در این صندوق ساعت عمرها زین دهر بی رحمت
چو ماهارند برآشتر بدین گردننه پنگانها. ناصر خسرو.

و در استعمال فارسی الف وسط را در مثل خزانه و کتاب و رکاب و عتاب و مکاس و حجاب و ادبیار
بدل یا کنند و خزینه و کتب و رکب و عتب و مکیس و حجب و ادبیر گویند.

و در کلمات عربی مستعمل در فارسی گاه الف لینه جانشین یاء آخر کلمه گردد چون نما،
تقاضا، تماشا، تولا، لیل، که در اصل عربی نمئی، تقاضی، تماشی، تولا و لیلی است:

ملکت فیصر و فیفور نماشاگه اوست
ظن بسری هرگز روزی بسااشا نشود.

منوچهری.

گویی از دل من بوسه تقاضا چه کنی

و ام خواهی نبود کو تقاضا نشود. منوچهری.

و الف در کلمه تاغ بمعنی غضا گاه بوا بدل شود و توه گویند.

و الف آخریکه در عربی بصورت یا نوشته میشود، چون موسی و عیسی و معنی و دعوی و لیلی در
موردیکه اقتضای حرکت کند یا بدل گردد: موسی عمران، عیسی مریم، معنی القلی: دعوی

باطل، لیلی و مجنون:

چون که بسی رنگی اسیر رنگ شد
موسوی بسا موسوی در جنگ شد. مولوی

حق دم پاک عیسی مریم

حق کف دست موسی عمران. انوری

دعوی پیغمبری با اینگروه

همچنان باشد که دل جستن زکوه. مولوی.

معنی قرآن ز قرآن پرس و بس

و ز کسی کانش زده است اندر هوس. مولوی

از برای زغم من گویی از این میدان حسن

عیسی مریم برفت و موسی عمران بماند. سنائی.

چون به بسی رنگی زسی کان داشستی
موسوی و فرعون دارند آتشتی. مولوی.

و گاه در غیر این مورد نیز الف منطوقه خواه مقصوده و خواه ممدوده تبدیل بیا مماله شود و موسی
و عیسی و انشی و اجری را با آری و مانی و قربی قایبه کنند چنانکه در قضایه منوچهری و انوری و ظهیر

فریابی.

و الف ممدوده در جمع نکسیر مانند عنما، حکما، اعداء، اغضاء، احشاء و نیز الف ممدوده
در آخر اسماء و صفات چون بیضاء، حمراء، سواد، ضیاء، بهاء، دعاء، صحراء، ریاء، انشاء،

استقراء، در فارسی غالباً بدل و الف مقصوده شود و علما، حکما، اعداء، اغضاء، احشاء، بیضا، حمراء،
صفراء، سوداء، ضیاء، بهاء، دعاء، صحراء، ریاء، انشاء و استقراء گویند:

عالمی از کبریا بی سر بر

گر چه عالم سر بر کبر و ریاست. انوری.

که زیر گنبد خضرا جان توان بودن

که اقتضای قضای گنبد خضراست. انوری.

و در الف و تاء آخر وزن مفاعله چون از ناقص و اوی یا یانی و یا مهجوز اللام باشد در استعمال
فارسی گاه بهمان الف تنها اکتفا کنند و بجای مدارا و معاداة و محاباة و مداواة و ممشاة

و مواساة و مباراة و مفاجاة و محاکاة، مدارا، معادا، محابا، مداوا، ممشا، مواسا، مبارا، مفاجا و محاکا

گویند.

مدارا، خرد را برادر بود

خرد بر سر دانش افسر بود. فردوسی.

آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است

یا دوستان مروت یا دشمنان مدارا. حافظ.

بمدارا دل تو نرم کنم و آخر کار

بدم نرم کنم گر بمدارا نشود. منوچهری.

عاشق آن گوش ندارد که نصیحت شود

در دعاییک نگردد بمدواوی حکیم. سعدی.

اندوهم از آنست که یک روز مفاجا

آسیمی از آن دل بقتد بر جگر آید. نرخی.

ناز چندان کن بر من که کنی صحبت من

تا مگر صحبت دیرینه معادا نشود. منوچهری.

گوردم خلیج و میناسارا مینورود

بد مبین ذکر بیخارا مینورود. مولوی.

الف لینه در سر برخی اسماء و افعال افاده سلب گونه در معنی اسم و فعل کند، چون «آ» در آهر

و آسفته. چه در معنی خوب است و آهوی معنی ناخوب، و سفته بمعنی سوخته و آسفته بمعنی ناسوخته

و یا نیم سوخته. ۷

هر چه ز آیزد بود همه نیکوست

هر چه از تست سر بسر آهوست. سنائی.

دگر گرفت بد چیست بر پادشا

کنز و نسیره گورد دل پارسا

چنین داد پاسخ که بر شهریار

خردمند گویند که آهوست چار. فردوسی.

سفر نیست آهوک والا گهر

چو بیند جهان بیش گیرد هنر. اسدی.

ایستاده میان گسرمسایه

همچو آسفته در میان تنور. معروفی

الف لینه در میان کلمه مکرر گاه افاده معنی کثرت و بسیاری کند، مانند رنگارنگ، گوناگون،

مولامول، خنداخند، فوزلوز، چکاچاک، هایاهای، دمام، چاکاچاک، داده، گیراگیر،

مرگا مرگی، دوردور، بشایی، نوشانوش، زهازه، زودا زود، ترنگترنگ، هایاهای، هویاهوی

و هیناهین:

بشادی بسکی انجمن بر رشکفت

شهنشاه عالم زهازه گرفت. فردوسی

سخن گر چه بسا او زهازه بود

نگفتن هم از گفتنش به بود. نظامی.

شه بگرمی سبب استم فرمود

در هلاکم بسکش زودا زود. نظامی.

شراب خاستگی از بیم محبت خوردن

بروی یار بنوشیم و سانسگ نوشانوش. حافظ

تا بدانی که وقت پیچا پیچ

هیچکس را کسی نباشد هیچ. سنائی.

ز پیچا پیچ آن شب گردهم شرح

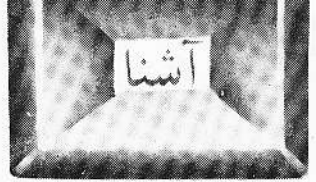
دوزلفش را دورخ دادن توان طرح. امیر خسرو. مولوی

در هم آمیختیم خندانند

من چون من فسانه گویی چند. نظامی.

دفع چشم بدی جهان را

همچنان نرم نرم و خندانند. انوری



و در پیشاپیش و پیشادست، بمعنی سلم، و دورادور برای زینت است، چه پیش پیش و پیش دست و دور دور نیز همان معنی را دهد.

و نیز برای تحذیر آید، چون در برابر دزد:

گیتسی و آسمان گیتسی گورد
 بر در تروزنند بر دایبرد، نظر نامی
 نصیب خانة خصم تو بساد بُرد اُبرد
 رمیل موکب جاه تو بساد بُرد اُبرد. کمال امفنهانی
 الف لبه را گناه از مفرد غایب مضارع پیش از حرف آخر درآرد آفرین و نفرین و آرزوهای دیگر را:

یادشاهان ما را آنانکه گذشته اند

ایزدشان بیامرزاد و آنچه برجایست باقی دارد. ابوالفضل بیهقی.

و او واپس مینگریست تا مگر مصطفی علیه السلام رحمت کند. تفسیر ابوالفتح رازی:

و گاه الف دعا قبل از حرف آخر متکلم وحده و فعل مضارع درآید، چنانکه در بادام و برام و بیام، فذتیک، یعنی در عوض تو بادام، تفسیر ابوالفتح رازی.

گردد مسر و پشای تو و چو پسر و ناله دوانم
 یوسوی بدای شمع که در پشای تو میبرام. شرف شفره
 چنبره زلف سرت نهان میبینم
 بسی ریاست تو جبهان میبینم
 مآوی گوه جبهانم
 جز سینه کمر کسان میبینم. خاقانی.
 و سنائی در کلمة زهات جمع نُزّهه الفی در میان افزوده و زهات گفته است. فقط برای حفظ وزن. و اینگونه توسعات مخصوص سران ادب است و در نحو قیاس نیست:

خصای در بند لذت شهوات
 عام در بند هزل و ترهات. سنائی.
 الف لبه چون باخر کلمات آید در مفرد امر افاده فاعلیت کند و در آن حال کلمه در حکم اسم فاعل یا وصف فاعلی باشد. چون بیضا و دان او سبیا^{۱۱} و گویا که بمعنی بیننده و داننده و سینه و گوینده و گیرنده است، و چون زیبا و شکبیا و گندا^{۱۲} و نوانا یعنی متصف بزیب و شکب و گند و نوانا و همین الف بقرینه کلام برای مبالغه معنی فاعلی نیز آید چنانکه در ترجمه اِنه سمیع^{۱۳} علمیم. گویم از تعالی شنوا و داناست، یعنی شنونده و داننده است. بکمال.

و در (فریبا) کلمه را بصورت صفت مفعولی بخشید. و اینکه بعضی گویند مجدهمگر بلفظ در شعر خود فریبا را معنی فریفته داده، سهویست. چه سعدی نیز کلمه را به همین معنی آورده است. و بسبب کن بدین صورت دلپذیر
 فریبنا مشو سیرت خوب گیسر. بوستان.
 هم خوب بهشت ناسخ کیبیا از تست
 هم جادو هم پیری فریبنا از تست
 خوبان جهان بجامه نیکو گردند
 آن خوب تویسی که جامه زیبا از تست. مجدهمگر.
 جواب آوردن سخت نیکو و بندگان با بسیار تواضع و بندگی، و عذر رفتن بتعجیل سخت زیبا باز نموده. ابوالفضل بیهقی.

نه هر که بصورت نکوست سیرت زیبا در اوست. سعدی.

سلطان از عشق او چندان گشت که یک ساعت شکبیا نتوانست بود. نوروزنامه.

هر چند طعام خوشتر نقل وی گندتر. کیمیای سعادت.

و گندتر و رسواتر از آن چیزی که وی همیشه در باطن خویش دارد چیست.

گندا و نیز همچو بیاز و ترش چو دوغ. پودبهای جامی.

بهرچ از راه دور آفتی چه کفر آن حرف و چه ایمان

بهرچ از دوست و امانی چه زشت آن نقش و چه زیبا. سنائی

یا رب مرا بمشق شکبیا کن

یا عاشقی بسرد شکبیا ده. اورمزدی

کسی را در فریبی دل شکبیاست

که در خانه نباشد کار او راست. وین ورامیس

تیزنگ تیزنگ درخشنده تیغ
 بیه درقها را برآورده تیغ. نظامی
 فلک از مجلس انس تو پیر از هویا هوی
 عالم از گریه خصم تو پیر از هویا هوی
 بکنند رخساره نظم حال مرا
 در چنان گیسر و دار و هینا هینا. انوری.
 و گاه ترتیب و نوالی را رساند چنانکه در یکایک.

و گاه اتصال را چونانکه در دستادست (معنی نقد در مقابل نسیه) و دوشادوش و گوشا گوش:

مشاد و داد جز بس دستادست

داوری باشاد و زبیران و شکست. سنائی

تبار سیدند هر دو دوشادوش

بیبیبایی از بخار بجوش. نظامی.

و در استاراست و برابر و رمارم و یالب نشانه برابری باشد:

تخم خرفه و تخم گشنیز و بیخ خطمی رستاراست. ذخیره خوارزمشاهی.

بموسم گندم درو، از آسمان باران آمد پانزده شبانه روز که حوضها لیالب شد. تاریخ طبرستان.

مرا دخل و خورد ار برابر بسدی

زمانه مرا چون برادر بسدی. فردوسی.

شیرانه چو پسر شیران او تیغ بر آهینخت

باشند بچشم همه با گور رمارم. فرخی.

او داد مرا پسر همه شهبانایی

زین میبدم بارمه رمارم. نسیب سرخرو.

در مبرمه گسه غمست شمرده

شیطان و ملانکه رمارم. عمادی شهریار.

و در سرازیر و سرایش و سرا بالا مراد سوی و جهت است.

و در رویاروی مفهوم مقابله و مواجهه دارد، یعنی روی مواجه روی:

یا بزرگی و عز و نعمت و جاه

یا چو مردانت مرگ رویاروی. حنظله بادغیسی.

و در مثل نصفان و نیمانیم مقصود حداقل و دست کم است

نه راستی و درستی هر مثل که زند

اگر نه جمله دروغ است هست نیمانیم. سوزنی.

و گاه بجای او عاطفه باشد، مانند تکاپوی و کمابیش و زناشویی و هویا هوی و هیا هوی و گفتا گوی،

بمعنی تک و پوی و کم و بیش و زنی و شوئی و هوی و هوی و گفت و گوی.

و در سراسر و سراپای بمعنی کلمه «تا» است، یعنی سرتاسر و سرتاپای:

سراسر بیدار دست هرا

هوارا مدار بسد فرمان روا. فردوسی.

بسختا و پسر اپای تو کز دوست

خبر از دشمن و اندیشه دشنام نیست. سعدی.

و گاهی معنی اندر و در دهد که گاه ضرب عددی در عدد دیگر آرد در کلام، و گویند دو در سه

شش شود. یا قالی شش متر است. ذبح اندر ذبح:

بید را سایه ایست میلایل

جوی را دیده ایست ملامال. ابوالفرج رونی.

و گاه معنی شدت و غایت و نهایت دهد، مانند گرما گرم یعنی در شدت گرمی و فاشا فاش یعنی

در نهایت فاشی. و بمعنی همه و کل و تمام نیز باشد چون سالاسال:

نیک خواهران ترا سالاسال

همه روز است بیدار تو عید. سوزنی.

و در یاد باد معنی تواند بود، دهد:

ز بیم ز باد صف رندان و هر چه باد باد. حافظ.

هر چه باد باد ما کشتی در آب انداختیم.

تواناست بسردانش غشویش داننا
نه داناست آنکه تواناست برر ناصرخسرو.
چنین است آیین چرخ روان
توانا بهر کار ومانا توانا فردوسی
وعظ گفندی همیشه بر منبر
گرم وگیا چو وعظ پیغمبر مشنوی ولدنامه
والف آخر (گردا) از قبیل الف جو یا ودانا نیست بلکه مخفف آن گردان است.

کسی که خدمت دوری کند هیچ
بر او دشمن شود گردون گردا. عسجدی.
بنگر بچشم خاطر وچشم سر
ترکیب خویش وگنبد گردا. ناصرخسرو.
وگردا در کلمه مرکب (منش گردا) مخفف گردیده یا گردانیده باشد.
وگاه برای لیاقت و سزاواری آید مانند خوانا و پذیرا: خطی خوانا (هر چند ظاهراً قنما کلمه خوانا را
بدین معنی استعمال نکرده اند):

پذیرا سخن بود و شد جایگیر
سخن کس دل آید بود دل پذیر. نظامی.
و «آ» در کلمات بنما و بیخشا و بازآ و نظائر آن، مخفف «آی» است.

ایا پر لعل کرده جام زرین
بیخشا بر کسی کش زر نباشد. حافظ.
خدایا بیخشا گناه ورا
بیفزای در حشر جاه ورا. فردوسی.
کسی کو ندیده بجز کام وناز
برو بر بیخشای روز نیاز. فردوسی.
بیخشای بر من یکی درنگر
که موزان شود هر زمانم جگر. فردوسی.
باز آ که در فراق تو چشم امیدوا
چون گوش روزه دار بر الله کبر است. سعدی.
بازآ بازآ هر آنچه هستی بازآ
گر کافر و کبروت پرستی بازآ
این درگه ما درگه نمیدی نیست
صدبار اگر توبه شکستی بازآ. منسوب به خیام.
و در آخر امر ونهی معنی تنبیه و تحذیر دهد:
درین ره گرم رویشباش لیک از روی نادانی
نگر مندیاشا هرگز که این ره را کران بینی. سنائی.

میادا که نهها بود نامجوی
بویزه که داردسوی جنگ روی. فردوسی.
میادا که بهمن شود تاجدار
بخواهد زما کین اسفتدیار
میادا که در دهر دیر ایستی
مصیبت بود پیری ونیستی
میادا که گستاخ باشی بدهر
که زهرش فزون باشد از پای زهر. فردوسی.
ونیز در آخر مضاعف بمعنی دعا و نفرین و خواهشهای دیگر آید:
هر چند بلای می بشوی ما را
کس مشنود آنچه تو گوئی مارا. مسعود سعد.
منشیندا از نیکوان جز تو کسی بر جای تو
کم بیندا جزم من کسی آن روی شهر آری تو. از المعجم.
سرمة چشم بزرگان باد خاک پای تو
و زبزرگان هیچکس منشیندا بر جای تو. سوزنی.
و گاه این الف دعا و خواهش را با الف دعاونی که پیش از حرف آخر مضاعف میآید جمع کنند در

یک کلمه، چنانکه در میادا و یادا:
یادا ریخ عدوی تو همچون بهی دژم
روی تو باد همچو گل از شادی و بهی. رودکی
بنام ایزد احسنت و خه نکو خلفی
ز چشم بدمر سادا بدولت تو گزند. سوزنی.
همیشه تا به قسمت بود مه روزه
بهر سه قسمت از ایزد کرامتی دیگر
غریق رحمت بادی بقسمت اول
دوم ز مغفرت حرم بر سرت مغفر
چو از عذاب سقر بنده خواهد آزادی
بقسمت سوم آزاد باد یا ز سقر. سوزنی.
همه مهتران خوانند آفرین
که بی نوح و تخت میادا زمین. فردوسی.
همه انجمن خوانند آفرین
که آباد یادا بدادت زمین. فردوسی.
بمنذر بگویند که ای سرفراز
جهانرا بنام تو یادا نیاز. فردوسی.
چنین گفت کاین نامه سوی مهست
سرفراز پرویز یزدان پرست
ز قیصر پدر مادر و شیر نام
که پاینده یادا بدو نام و کام. فردوسی.
بدو گفت موبد بجان و سرت
که جاوید یادا سرو افسرت. فردوسی.
شنیدم همه هر چه گفتی بهر
که از جان تو شاد یادا سپهر. فردوسی.
ورا نام شاپور کردم ز مهر
که از بخت او شاد یادا سپهر. فردوسی.

والف گویا و گویا که مخفف آنست والف پنداریا ظاهراً برای زینت باشد چه از لفظ گویی
و پنداریا مُجَرَّدَه هم معنی گمان و تردید دانسته شود و در لفظ گویا و گویا و پنداریا معنی زانندی
نیست:

گویا یا شیر خوردم عشق تو
کز تنم بی جان نمیگردد جدا. المعجم.
فریاد بسی کردم و فریاد رسی نیست
گویا که در این گنبد فیروزه کسی نیست
گویا باور نمیدارند روز داوری
کاین همه قلب و دغل در کار داور میکنند. حافظ
صاحب دیوان ما گویا نمیداند حساب
کاندین طغرا نشان حسبه لله نیست. حافظ.
گویا طلوع میکند از مغرب آفتاب
کاشوب در تمامی ذرات عالم است. محتشم.
تو چه پنداریا که من ملغم
که برسم زبانگ سینی و طاس. فرهنگ اسدی.
رشح شبنم بر گیاه پنداریا
بر لب خضر آب حیوان میچکد. المعجم.
والف ندانما در این بیت قافیه:
ندانما ز کودکی شکوفه از چه پیرشد
و نظائر آن اگر آمده باشد برای حفظ وزن است و بس و چیزی بر معنی نمی افزاید. با آخر کلمه
گفت نیز گاهی الف افزایند و آن ظاهراً ضمیر مفرد غائب است:
ناهد چون عقاب ترا دید زیر تو
گفتا درست هاروت از بندرسته شد. دقیقی

